



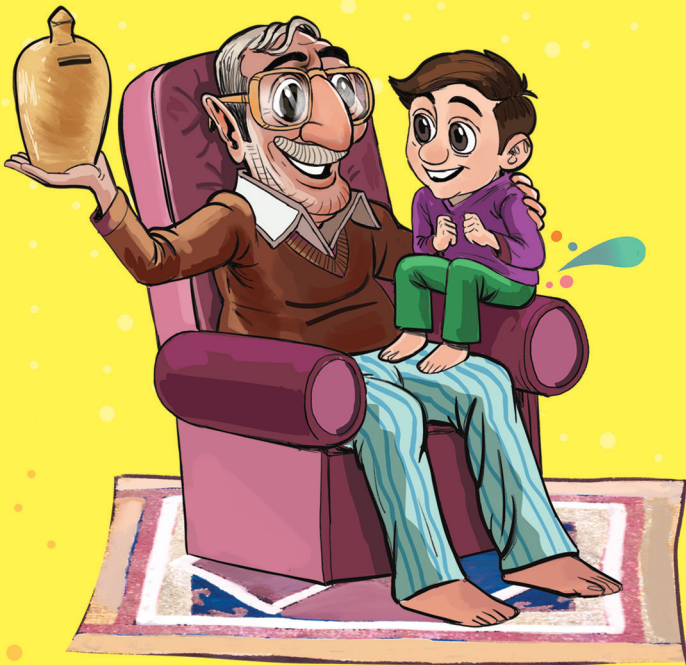
بخوان و بخند

علی زراندوز

تصویرگر: مصطفی احمدی



گفت که باید به محض گرفتن پول توجیبی پس انداز کنم، نه اینکه همه‌ی پول توجیبی‌ام را خرج کنم و اگر چیزی اضافه آمد، تازه آن را برای پس انداز کنار بگذارم. من هم بالاخره به هر سختی که بود، به این توصیه‌ی



من خیلی دوست دارم به توصیه‌های پدر بزرگ جامه‌ی عمل بپوشانم؛ به خصوص توصیه‌های فراوانش در مورد پس انداز کردن. این توضیح را هم بدهم که من این «جامه‌ی عمل پوشاندن» را به تازگی از خود پدر بزرگ یاد گرفته‌ام و به نظرم خیلی باحال است و آدم را تشویق می‌کند مرتب به توصیه‌های بزرگ‌ترهایش جامه‌ی عمل بپوشاند! ولی خوب، چه کنم که هر وقت می‌خواهم پس انداز کنم، وسوسه‌ی خریدن یک چیز باحال بر من غلبه می‌کند و بعد از خرید آن چیز، دیگر پولی برای پس انداز کردن باقی نمی‌ماند! پدر بزرگ وقتی متوجه مشکل من شد،

پدر بزرگ جامه‌ی عمل پوشاندم، ولی اصلاً حس خوبی نداشتم! چون دیگر نمی‌توانستم چیزهایی را که دوست دارم بخرم و خودم را مرتب خوش حال کنم. اینجا بود که پدر بزرگ توصیه‌ای خردمندانه کرد و گفت که می‌توانم عکسی از چیزی که می‌خواهم با پول پس اندازم تهیه کنم، به دیوار اتاق بزنم که دیدن آن، غم و اندوه نخردن چیزهایی را که دوست دارم، بشوید و ببرد! کمی فکر کردم و به پدر بزرگ گفتم: «پیشنهاد بسیار خوبی است، اما من نمی‌توانم به آن جامه‌ی عمل بپوشانم.» وقتی پدر





بزرگ دلش را پرسید، گفتم: «چون هدفم از پس انداز کردن، کمی محرمانه است، ولی خب، می توانم هر روز آن را در ذهنم تصوّر کنم.» پدر بزرگ نمی توانست از چیزی که در ذهنم هست سر در بیاورد. خیلی کنجکاو بود بفهمد بالاخره هدف من از پس انداز کردن، چیست. او برای جامه‌ی عمل پوشاندن به این هدف خود، تقریباً هر جا که من می رفتم، تعقیب می کرد تا سر از کارم در بیاورد. یک روز در تعقیب من وارد خانه شد. آن روز بود که از ماجرا خبردار شد. ما پدر بزرگ را غافلگیر کرده و برایش جشن تولد گرفته بودیم! وقتی نوبت باز کردن

برای شما بخرم!» پدر بزرگ با کنجکاوای کاغذ جعبه‌ی هدیه را باز کرد و با دیدن هدیه‌اش حسابی خوش حال شد. ای بابا! شما هم که مثل پدر بزرگ، کنجکاو شدید بفهمید بالاخره من با پول‌های پس اندازم چه چیزی خریدم! هدیه‌ی ما به پدر بزرگ، همیشه جلوی چشمان اوست. چون ما برایش یک جفت عدسی (لنز طبی) تهیه کردیم تا او پس از سال‌ها، از دست آن عینک بزرگ و ته‌استکانی خلاص شود و بتواند نوه‌اش را راحت‌تر ببیند و او را برای جامه‌ی عمل پوشاندن به توصیه‌های خردمندانه‌اش، تشویق و البته گاهی هم تعقیب کند!



هدیه‌ها شد، پدر بزرگ گفت: «می توانی به عنوان هدیه‌ی تولد من، بگویی می خواهی با پول‌های پس اندازت چه چیزی بخری؟» من که فکر نمی کردم این راز کوچک، این قدر ذهن کنجکاو پدر بزرگ مرا مشغول کرده باشد، بسته‌ی کوچکی را که با پول پس اندازم و البته با کمک‌های مامان و بابا خریده بودم، به پدر بزرگ دادم و گفتم: «من می خواستم با پول‌های پس اندازم این هدیه را